

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

فرستندگان: اشکان و سروش

۳۱ می ۲۰۱۱

نقد "سنتز نوین" در پرتو ماتریالیسم میکانیکی

۱



مقدمه

چندی پیش نوشته ای تحت عنوان «ماتریالیسم دیالکتیک و تئوری "سنتز نوین"» (۱) به نام بابک فرزام در مجله هفته انتشار یافت. تاریخ انتشار آن ۲۴ فروردین [حمل] ۱۳۹۰ است.

نوشته ایشان دیدگاه خاصی در مورد سنتز نوینی که از طرف رفیق باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا تدوین گشته، عنوان نموده است.

در زمانیکه بخش عظیمی از جریانات منتسب به جنبش کمونیستی ایران در مورد سنتز نوین سکوت نموده اند، بیرون آمدن چنین نقدی در مورد سنتز نوین را باید به فال نیک گرفت و خوش آمد گفت. زیرا این گونه مباحث تئوریک در پرتو جو صحیح و سالم سیاسی از طرفی می تواند به روند مجادله و رویارویی نظرات و مواضع اجزاء مختلف جنبش کمونیستی ایران کمک نماید، و از طرف دیگر می تواند به روند شفاف شدن دیدگاه ها و ناروشنی های غالب بر جنبش کمونیستی، پرورش و آبدیدگی هر چه بیشتر این جنبش یاری رساند.

"گسترش حقیقت" طبقاتی یا کشف حقیقت؟

قبل از برخورد به نظرات ارائه داه شده توسط ایشان باید اذعان کرد که در لابه لای نوشته آقای فرزام نکات مهمی انباشته شده است که به راحتی نمی توان چشم از آنها فرو بست. در عین حال در برخی از موارد در نظرات ایشان تناقضاتی وجود دارد و در مواردی دیگر احکام صادر شده در مورد جنبش کمونیستی ایران، احتیاج به توضیح بیشتری از جانب ایشان با آوردن نقل قول را می طلبد.

به عنوان مثال ایشان از "رفقا"یش خواسته اند که برای "گسترش حقیقت... خارج از بحثهای کیلویی که فلان سازمان مگر چند نفر است... باید وارد بحثهای جدی تئوریک شوند"! اما رفیق فرزام با "بستن در" به روی "بحثهای کیلویی که فلان سازمان مگر چند نفر است..." بلافاصله با اتکاء به یک تاکتیک بسیار مخرب و غیر کمونیستی از پنجره دیگری قصد ورود دارند و در لباس یک مدعی العموم به طور عوامفریبانه ای می خواهند با "نظر دادن" و "گسترش حقیقت، شجاعانه بحث و انتقاد کردن ... نو را جای کهنه" بنشانند. اما خلاف این وعده و وعید های بی مایه، ایشان به جای "شجاعانه بحث کردن" برای "گسترش حقیقت" تنها وحشت خویش از رویارویی با حقیقت با نیاروردن نقل قول مستقیم از نوشته های حزب کمونیست انقلابی امریکا، به وجه بارزی نشان داده است. آقای فرزام در برخورد به حقیقت به پویندگان و مبارزان نسل جوان و قدیم کمونیست و دیگر آزادیخواهان غیر کمونیست آدرس عوضی می دهند. ایشان به طور شفاف از کشف حقیقت دوری می کند و همانگونه که می گویند فقط می خواهند "حقیقت را گسترش دهند"! در واقع می خواهند "حقیقت سیاسی (طبقاتی)" خویش را بر پایه احکام سطحی و مفروضات از پیش تعیین شده شان "گسترش" داده و تبلیغ نمایند. برای همین ایشان هیچ مشکلی با تاکتیک غیر علمی و زیانبار افتراء بستن و بهتان زدن به نظرات مخالف خویش ندارند. و به نوعی هدف (حقیقت سیاسی ایشان) وسیله شانرا را توجیه می کند! چون اگر قرار باشد که کمونیستهای انقلابی همچون ایشان اسلوب کشف و "گسترش حقیقت" آنچنان به کار برند که به جای آوردن نقل قول مستقیم از مخالفان و به طور خاص سنترنویین، برداشتهای خلاف حقیقت و دروغینی به خواننده از آن نوشته و "قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیست نوین در امریکای شمالی" حزب کمونیست انقلابی امریکا در "نقد" خویش ارائه دهد (با درنظر گرفتن اینکه سند "قانون اساسی برای..." این رفقاء به جز مقدمه اش هنوز به فارسی ترجمه نشده است. و بنا بر این امیدواریم که آقای فرزام با تسلط به زبان انگلیسی آنرا خوانده باشند! که بعید می دانیم)، نه تنها به روند کشف و گسترش حقیقت بر مبنای متدلوژی علمی کمونیسم کمک نکرده ایم، بلکه همانند روشنفکران حامی نظام سرمایه داری -امپریالیستی جهانی به تقویت کارزار تحریف حقیقت برای دستیابی به مقاصد طبقات ارتجاعی و اسلوب خلاف حقیقت چند دهه سیستم ضد بشری و ضد کمونیستی سرمایه داری گرویده ایم. کاری که شوربختانه آقای فرزام در جای جای نوشته اش به آن دچار شده است، که در ادامه به آن بیشتر خواهیم پرداخت.

در این نوشته کوشش می شود که به مهمترین و کلیدی ترین نکاتی که این رفیق مطرح کرده است پرداخته شود و بر این بستر کوشش می شود جایگاه تاریخی نظرات ایشان در این نقد روشن گردد. و از میان مهره های اساسی نظراتش ریسمانی رد شود تا بتوان در یک ارتباط کنکورت جایگاه خط سیر سیستم جهان بینی ایشان را در برخورد به مسائل کلانی که مقابل جنبش کمونیستی بین المللی قرار گرفته است، تعیین نمود.

تأکید این نقد بر روی روشنگری مباحثی که در سنتر نوین صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا، رفیق باب آوکیان، مطرح شده است، می باشد.

به ویژه سعی شده است که هر جا مفهوم واقعی نقطه نظرات بیان شده در سنتر نوین رفقای حزب کمونیست انقلابی امریکا که متأسفانه از جانب بابک فرزام چه عمد و چه "غیر عمد" واران واران بیان شده است، را با آوردن نقل

قولهای مستقیم و بعضاً طویل از اسناد موجود این حزب روشن سازیم. و به خاطر چنین کاری از کنشگران جدی کشف حقیقت هم پوزش خواسته و هم از توجه شان سپاسگذاریم.

از طرفی خلاف گرایش غالب بر دیدگاه بابک فرزام این نقد بیشتر از جایگاه انترناسیونالیسم پرولتری برای کمک به تسریع انقلاب جهانی منحصر به فرد - کمونیسم - به مسائلی که ایشان مطرح کرده اند برخورد خواهد نمود و نه از جایگاه ناسیونالیستی و منافع انقلاب کشور من اول از همه، و ارجح دانستنش بر منافع کلی انترناسیونالیسم پرولتاریائی!

با این مقدمه به پیشواز نظرات ایشان می رویم.

سه پاسخ به اوضاع کنونی حاکم بر جنبش کمونیستی بین المللی!

دیدگاه و مواضع حاکم بر نوشته بابک فرزام بخشی از یک خط ایدئولوژیک و سیاسی کلان تر عصر حاضر ماست؛ پاسخی است به شرایط کنونی یا لحظه تاریخی بر سر دو راهی قرار داشتن کمونیسم و پروژه کمونیستی در سراسر جهان. اینکه گروه ها، احزاب و حتی افرادی که خود را منتسب به ارتش انترناسیونالیستی پرولتری و کمونیسم می دانند، چه پاسخی به آن می دهند و چه راهکاری را برای برون رفت از این بحران ارائه می دهند دقیقاً ارتباط دارد با درگیری از گذشته این جنبش و به ویژه درگیری از موج انقلابات سوسیالیستی گذشته. چرا و چگونه چنین است؟

رفقای حزب کمونیست انقلابی امریکا در تبیین شرایط حاکم بر جنبش کمونیستی جهانی به درستی چنین می گویند: "با احیای سرمایه داری در چین در سال ۱۹۷۶، اولین موج انقلابات و جوامع سوسیالیستی که با پدیده کوتاه مدت کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ و انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ آغاز شده بود، به پایان رسید. پایان اولین مرحله انقلابات سوسیالیستی، و دوره سی ساله متعاقب آن که می توان آن را دوران ضد انقلاب نامید، تغییرات وسیعی را در دنیا به همراه آورد. این اوضاع، سؤال ها و وظایف عظیمی را مطرح کرده، رویارویی هائی تاریخی - جهانی در مقابل جنبش کمونیستی و سایر کسانی قرار داده که عموماً خود را حامی پروژه رهائی نوع بشر می دانند. درس های مثبت و منفی که باید از تجربه غنی موج اول انقلابات سوسیالیستی گرفت چیست؟ چارچوب مرحله نوین کمونیسم برای پیشروی در جهت پروژه رهائی نوع بشر کدام است؟ آیا مارکسیسم (کمونیسم) هنوز به عنوان یک علم موضوعیت دارد؟ و اساسی ترین سؤال این است که آیا در دنیای امروز می شود انقلاب کرد؟ آیا یک انقلاب واقعا رهائی بخش کمونیستی امکان دارد؟ یا نه، چنین انقلابی دیگر نه ممکن است و نه مطلوب؟ همانطور که در سند "کمونیسم: آغاز مرحله ای نوین - مانیفست حزب کمونیست انقلابی امریکا" تشریح شده، عمده و اساساً سه پاسخ به این لحظه [تاریخی] داده شده است:

پاسخ اول را کسانی می دهند که هیچ رویکرد نقادانه ای به تجربه و تئوری اولین موج انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم ندارند. یعنی نه به پیشروی های آن موج، نقادانه برخورد می کنند و نه به مشکلات و کمبودهایش. اینها فقط دور خود می چرخند و پیشروی نمی کنند. به گفته سند «مانیفست آرسی پی»، این افراد معمولاً به مقوله "حقیقت طبقاتی" معتقدند و از همین منظر پرولتاریا را تقدیس می کنند. آنان عموماً به تئوری و اصول کمونیستی به شکل یک دکم، یعنی چیزی نظیر اصول دین می نگرند. لب کلامشان این است که هرچه باید بدانیم می دانیم، همه اصول لازمه را داریم و مسأله، صرفاً به اجراء در آوردن شناختی است که برای ما به ارث رسیده است".

دوم، کسانی هستند که از تحلیل واقعاً علمی از تضادهای گذار سوسیالیستی سر باز می زنند و از پیشروی های بی سابقه ای که در زمینه رهائی نوع بشر توسط انقلاب بلشویکی و چین حاصل شد، دست می شویند. این عده برای الهام و جهت گیری به گذشته ای دورتر رو می کنند - به قرن ۱۸، به ایده آل های دمکراتیک و تساوی جویانه و مدل های اجتماعی عصر بورژوائی، به فلاسفه ای چون ژان ژاک روسو و امانوئل کانت و به نظریه پردازان سیاسی چون تاماس جفرسن. در برخی موارد، آنان حتی واژه کمونیسم را هم حذف می کنند. مواردی هم هست که بر چسب "کمونیسم" را به پروژه ای سیاسی نصب می کنند که کاملاً در چارچوب اصول بورژوا دمکراتیک قرار دارد.

سوم، کاری است که باب آواکیان انجام داده است. آواکیان نه تنها رهبر حزب کمونیست انقلابی امریکا است بلکه یک نظریه پرداز روشن بین نیز هست. (او رهبر حزبی است که عزم خود را برای کسب انقلابی قدرت و دگرگونی ریشه ای جامعه جزم کرده است) باب آواکیان از زمان شکست انقلاب چین در سال ۱۹۷۶ به سؤال های مربوط به انجام انقلاب در دنیای امروز پرداخته، با این درک که انقلاب کمونیستی تنها راه برون رفت از زندگی اجتماعی فاجعه بار و جنون آمیز دنیای امروز است. آواکیان از "تجربه غنی تاریخی از زمان مارکس تاکنون آموخته، در میان اهداف و اصول اساسی کمونیسم، آن ها را که صحت شان اساساً به اثبات رسیده قبول کرده، جوانبی که معلوم شده نادرستند و یا دیگر قابل اجراء نیستند را کنار گذاشته است. او کمونیسم را بر پایه علمی تر و محکم تری استوار کرده است." (۲) آواکیان از پیشروی های خارق العاده انقلاب روسیه (۵۶ - ۱۹۱۷) و انقلاب چین (۷۶ - ۱۹۴۹) در مقابل حمله های ضد انقلابی دفاع کرده است. به عقیده باب آواکیان، مسأله به طور عمده تداوم موج اول انقلابات سوسیالیستی در قرن بیستم است که نقطه اوجش انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین بود. در عین حال که گسست از مفاهیم و متدولوژی غلط نیز مطرح است.

بر این پایه است که باب آواکیان یک سنتز نوین پدید آورده است. این سنتز شامل پیشرفت های کیفی و راهگشا در زمینه فلسفه و روش، انترناسیونالیسم، خصلت گذار سوسیالیستی به کمونیسم و برخورد ستراتژیک به انقلاب است. این سنتز که یک تکاملی کیفی در علم کمونیسم است "تداوم گسست های مانو از استالین است. در عین حال، گسست از برخی تفکرات مسلط بر جنبش کمونیستی تحت رهبری استالین است که بر مانو تسه دون نیز، هر چند به طور غیر عمده تأثیر گذاشته بود."

در طول این نوشته سعی می شود که با بیان نظرات مطرح شده از طرف بابک فرزام نشان داده شود که پاسخ ایشان از نوع پاسخ اول (به اوضاع کنونی حاکم بر جنبش کمونیستی جهانی) با سایه روشن هائی از پاسخ نوع دوم که در بالا به آن اشاره شده، است.

به عنوان مثال بابک فرزام در همان سطور اولی مقاله اش بر این ادعا به طور اراده گرایانه ای پافشاری می کند که:

"رسالت تاریخی تمامی سازمانهای کمونیستی ایران به سر آمده و... سالهاست که ضرورت انحلال کلیه احزاب و سازمانها به منظور ایجاد یک حزب کمونیست واقعی به چشم می خورد." به عبارت دیگر آنها می باید خودشان را منحل کنند!

سؤال اساسی این است، اگر نویسنده بر این ادعا می باشد و با قاطعیت فرمان انحلال آنها را به عنوان یک "ضرورت" صادر می کند، پس چه لزومی دارد به بحث تئوریک با اینگونه "سازمانهای کمونیستی ایران" بپردازند؟ اگر "رسالت تاریخی این سازمانها به سر آمده..." و به ورطه "خارج نشینی و پاسیویسم" رسیده اند،

مبارزه "تئوریک" بر مبنای آنچه که خود ایشان آنرا "یک جنبش فلسفی اقتصادی" (!) می نامد از چه روست؟ آیا مدل و ساختار ایدال ایشان در جایگزینی این احزاب چه می باشد؟ چارچوبه ایدال سازمان کمونیستی ایشان بر چه معیارها و موازین سیاسی و ایدئولوژیک استوار می باشد؟ مادیت یافتن حزب مورد نظر ایشان بر بستر مبارزه طبقاتی در بطن جامعه چگونه به واقعیت می پیوندد؟ در ثانی این حکم و خواست ایشان مبنی بر "پایان رسالت ... و نفی یا انحلال احزاب کمونیستی ایران" بر خاسته و استوار به کدام تحلیل سیاسی و طبقاتی و اجتماعی و ایدئولوژیکی می باشد؟

آیا اینکه به طور عوامفریبانه ای (به مفهوم پوپولیستی آن) و بر پایه شناختی یک جانبه و مکانیکی گفته شود که "ضرورت... انحلال کلیه احزاب و سازمان ها ... به چشم می خورد" از "حقیقت طبقاتی" که ایشان به آن اعتقاد دارند، سرچشمه نمی گیرد؟

اگر نویسنده با تعارفات متعارف و هندوانه زیر بغل جنبش کمونیستی ایران گذاشتن از "سلول های جنبش کمونیستی" صحبت به میان می آورد، چرا در صدد نفی و انهدام سلولهای سالم و رشد و گسترش سلولهای سرطان زا در بدن این جنبش می باشد؟ و بنا براین، آیا خواست مطرح از طرف ایشان شامل سازمانهایی مانند حزب توده و اکثریت و امثالهم (سلولهای سرطان زا) هم می باشد؟ و آیا آنها هم سالیان مدیدیست که رسالتشان به سر آمده است یا نه؟ آیا خواست بابک شامل حال چنین سلولهای سرطان زائی (که چندین دهه مانند خوره به جان جنبش کمونیستی افتاده اند) هم می شود؟ و آیا آنها می توانند با انحلال ساختار سازمانی خودشان به ساختار جدیدی که شما به عنوان مدل در مقابل طبقه کارگر قرار می دهید ببیوندند؟

این ها از جمله سوالات حیاتی هستند که به وجه غیر قابل کتمان باید به آن پاسخ داده شود. و هر گونه چشم پوشی از پاسخ صریح، علمی و مطابق منافع انترناسیونالیستی پرولتاریای انقلابی به آن ها تنها می تواند به مفهوم دعوت نامه ای از سوی "تک تک کمونیستها" و تک تک "سلول های جنبش کمونیستی" در "نفی کل سازمانها و احزاب موجود" برای "پیشروی" در جهت "ایجاد یک حزب کمونیست واقعی" تلقی شود! که در ادامه به عمق نظرات انحرافی و دگمافریمیستی و ناسیونالیستی ایشان در این زمینه پرداخته خواهد شد.

در خلال صدور ده فرمان بابک فرزام برای "بازگرداندن عنوان انسان به انسان"، از جمله با فرمان دیگر "خوردن ماشین دولتی بورژوازی" روبرو می شویم!

دید غالب بر چنین وظیفه ای را ایشان بدون هیچ گونه رو در بایستی چنین مطرح کرده اند:

"جنبش کمونیستی ایران قبل از آنکه یک جنبش فلسفی اقتصادی باشد، یک جنبش سیاسی خالص است و سالهاست که در همانجا در جا می زند بدون آنکه در نظر داشته باشد که مهمترین وظیفه جنبش کمونیستی، سازماندهی توده های زحمتکش و در رأس آنها پرولتاریا به منظور انقلاب، برای خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی است. این خورد کردن ماشین دولتی قبل از اینکه سیاسی باشد، اقتصادی است." (تأکید از بابک فرزام)

مفهوم واقعی فرمان "خوردن ماشین دولتی" از دید ایشان در حقیقت در ارتباط مستقیم با همان فرمول بندی و فرمان اول ایشان دایر بر "انحلال سازمانهای کمونیستی ایران" می باشد. به زبان دیگر بیانگر آن ساختار سازمان ایدالی است که در پی "انحلال" و "نفی سازمانهای کمونیستی ایران" قرار است وظیفه "خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی" را به عهده گرفته و پرولتاریا را به "قدرت سیاسی" برساند.

این وظیفه و راهکار ایشان متکی بر بسیج و سازماندهی تشکیلاتی پرولتاریا و دیگر تهی دستان حول خواسته های اقتصادی، مبارزات اقتصادی، جنبش سندیکالیستی (که در جنبش کارگری ایران هم به وفور با آن سرو کار داریم

و به جنبش "کارگر پرستی" معروف می باشد) به عنوان تنها آلترناتیو موجود برای " خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی" بیان شده است. در حقیقت با چنین فرمان و راه چاره ایسمی که ایشان به جلو پای پرولتاریا گذارده اند، می باید تأکید کرد که بایک فرزام می خواهد ماشین دولتی را از طریق مبارزات اقتصادی تصرف کند و نه داغان و خرد! تصرفی که جز جابه جایی مهره های حکومتی با تعدیلاتی در چارچوب نظم قدیم برنامه دیگری را نمی تواند در نظر داشته باشد. در واقع برنامه ایشان ناظر بر چنین (قبل و بعد از) تصرف کلیه شریانهای اقتصادی و اجتماعی دولت قبلی است که قرار است دولت "نوین" مورد نظر ایشان را به سوی برنامه ریزی "پرولتاریائی" سوق دهد. چنین دیدگاهی در نظر دارد که با تصرف ساده ماشین دولتی حاضر و آماده امر "به کف آوردن دمکراسی" را در جهت "تأمین مایحتاج پایه ئی" پرولتاریا و تهیدستان، "برنامه ریزی" نقشه مند سوسیالیستی در ارتباط با امر پایه گذاری صنایع سنگین و سبک، و همچنین برنامه ریزی در بخش کشاورزی و تجارت خارجی و به خصوص "حل" مسأله اقتصاد تک محصولی جوامعی مانند ایران را یکجا در دستور دولت "نوین" خود قرار دهد.

ضروری است که برای نشان دادن دیدگاهی که آقای فرزام برای "خورد کردن" ماشین دولتی به "توده های زحمتکش و در "رأس آنها پرولتاریا" پیشنهاد می کنند دوباره به نوشته ایشان رجوع شود. نوشته اند:

"مهمترین وظیفه جنبش کمونیستی، سازماندهی توده های زحمتکش و در رأس آنها پرولتاریا به منظور انقلاب، برای خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی است. این خرد کردن ماشین دولتی قبل از آنکه سیاسی باشد اقتصادی است. یعنی قبل از آنکه ما بخواهیم عروسکهائی چون احمدی نژادها و خامنه ای ها را سرنگون کنیم می خواهیم سیستم بهره کشی موجود را در هم شکنیم. و این نه به منظور ایجاد یک سیستم بهره کشی نوین بلکه به منظور محو کل بهره کشی انسان از انسان است. این یعنی بنای یک نظم اقتصادی نوین، و این نظم اقتصادی نوین تکیه بر فلسفه ای دارد که پرولتاریا را نه به عنوان طبقه ای در خود و یا برای خود بلکه به عنوان طبقه ای که رسالت آزادی کل بشریت را دارد می شناسد. طبقه ای که رسالتش بازگرداندن عنوان انسان به انسان است."

آیا منظور نویسنده مبنی بر " قبل از آنکه ما بخواهیم عروسکهائی چون احمدی نژادها و خامنه ای ها را سرنگون کنیم می خواهیم سیستم بهره کشی موجود را در هم شکنیم." چه می تواند باشد؟ آیا "عروسکههای" جمهوری اسلامی فقط به "احمدی نژاد و خامنه ای ها" خلاصه می شود؟

آیا سرنوشت جناح اصلاح طلب حکومتی به رهبری آقای موسوی و کروبی و غیره چه می شود؟ و آیا منافع این جناح نیز در زمان "خرد کردن ماشین دولتی ... بر پایه "اقتصادی"، زیر ضربه قرار خواهد گرفت؟ یعنی اینکه آیا از دید آقای فرزام منافع اقتصادی جناح ارتجاعی اصلاح طلب حکومتی نیز "خورد" خواهد شد یا نه؟ به یک کلام، آیا آقای فرزام با تکیه یک جانبه بر "عروسکهائی چون احمدی نژادها و خامنه ای ها" و عدم اشاره به جناح اصلاح طلبی که پروژه رفع بحران و نجات نظام جمهوری اسلامی را از مسیر تعدیلات و رفرم ها بر عهده دارند، به یک "اشتباه غیر عمد" دنباله روانه رنگین کمائی از این جناح دچار نگشته اند و در پس جملات ایشان اساسا کدامین منافع طبقاتی خاص نهفته است؟

چه طبقه ای در رأس ماشین دولتی امر تولید و بازتولید سیستم بهره کشی و کار مزدی (استثماری طبقه ستمکش) را به پیش می برد و آنرا به وسیله دسته های خاص افراد مسلح (ارتش دائمی، پولیس و سپاه و بسیج، پولیس عفاف و حجاب اجباری ضد زن، روحانیت، مجلس، سازمان امنیت، زندانها، دستگاه قضائی و مؤسسات دولتی و غیره) مورد حمایت قرار می دهد؟ ارتباط این طبقه با سیستم جهانی سرمایه داری- امپریالیستی چیست؟

روشن است که "عروسک‌های همچون خامنه‌ای و احمدی‌نژادها" و هزاران هزار روحانی رانت خوار حکومتی (وابسته به جناح‌های مختلف هیأت حاکمه از جمله اصلاح‌طلبان)، اصلاح‌طلبان معمم و غیر معمم حکومتی، لباس شخصی‌ها، سران سپاه و ارتش، به عنوان طبقات استثمارگر نه تنها در بقاء این نظم دولتی نقش اساسی و کلیدی به عهده دارند، بلکه به عنوان مدیران داخلی نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی نقش حامیان و کارگزاران این نظام استثمار و ستم طبقه کارگر جهانی و بشریت تحت ستم را ایفا می‌کند.

بنابر این "نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از در هم کوبیدن و تار و مار کردن ماشین دولتی، تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه و به کف گرفتن دمکراسی (دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا)". (۳) چون "طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانه اقلیتی ناچیز علیه اکثریتی هنگفت مردم لازم دارند. طبقات استثمار شونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هر گونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت ناچیزی از برده‌داران معاصر که ملاکان و سرمایه‌داران باشند، لازم دارند." (۴)

"مارکس در تبیین ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد که شالوده‌آسای هر جامعه سیستم اقتصادی، که همان سیستم تولیدی و باز تولید نیازهای زندگی است. اما مردم دیگر نمی‌توانند به طریق کهن تولید کنند؛ آنها اینکار را به وسیله وارد شدن در روابط خاص اجتماعی، روابط تولیدی جامعه (که مارکس آنرا "شالوده اقتصادی" می‌نامد) به پیش می‌برند. و در جامعه طبقاتی کلیه این روابط تحت سلطه طبقه حاکمه‌ای است که تولید را سازمان می‌دهد و ساختارهای سیاسی را ایجاد و بر آنها تسلط دارد، و از جمله ایده‌ها، فرهنگ آن جامعه را تحت تسلط خویش در می‌آورد. این ادامه دارد تا زمانی که تکامل نیروهای تولیدی با روابط تولیدی در تضاد قرار گیرد. که سرانجام انقلاب در ساختار سیاسی- که طبقه مترقی در حال صعود طبقه حاکم قدیم را سرنگون می‌کند- باید به وقوع بپیوندد تا روابط تولیدی نوین که با نیروهای تولیدی نوین منطبق شود... و طبقه جدیدی به حکومت می‌رسد." (۵- تاکید از ما است) نظریه مطرح شده توسط بابک فرزام دایر بر "خرد کردن ماشین دولتی قبل از آنکه سیاسی باشد اقتصادی است" در تقابل با نظرات مارکس و انگلس می‌باشد. مارکس و انگلس از تقدم انقلاب در ساختار سیاسی برای خورد کردن ماشین دولتی صحبت کرده‌اند حال آنکه آقای فرزام با تجدید نظر- رویزونیسم - در احکام بنیاد گذاران کمونیسم از تقدم انقلاب در ساختار اقتصادی صحبت می‌کند. روشن است که "کمونیسم" آقای فرزام یک کمونیسم قلابی و ضد مارکسیسم از نوع سوسیال لیبرال‌های متشکل در حاکمیت دول اروپائی و برخی کشورهای امریکای لاتین است. و به طور مشخص عملاً جهت دید "بصیرت" طبقه کارگر را بر مدل "سوسیالیسمی" که به وسیله آقای هوگو چاوز در جامعه ونزوئلا پیاده شده است، رهنمون می‌نماید.

چاوز مواردی از اقدامات اقتصادی و اجتماعی انجام داده است که هدف چنان رفرفرم‌هایی است که به تقویت و بهبود زندگی افراد فقیر و محروم سیاسی در جامعه ونزوئلا دست یابد.

اینکه آیا برنامه و چشم انداز واقعی هوگو چاوز چیست، مختصات روندی که در ونزوئلا اتفاق افتاده اند چه چیزی است، و به کجا می‌شود؟ آیا برنامه چاوز بیانگر یک آلترناتیو واقعی در مقابل استثمار امپریالیستی، یک راه حل عملی برای آزادی در جهان امروز است؟ و اینکه آیا معنای سوسیالیسم در جهان گلوبالیز شده امروز چیست؟ سوالات بسیار مهمی هستند که پاسخ به آن مرز بین رفرفرم و انقلاب را روشن می‌سازد. هر چند که تحلیل همه جانبه از سیر وقایع ونزوئلا کار اصلی این نوشته نیست اما ذکر چند نکته در این خصوص را بی ارتباط با نظرات آقای فرزام نمی‌دانیم.

کمونستهای انقلابی معتقدند که "انقلاب بولیواری" یک گسست اساسی با نظام سرمایه داری-امپریالیستی جهانی را نمایندگی نمی کند، و تجسم یا راهی که واقعاً به تحول رادیکال اجتماعی ختم شود را در خود حمل نمی کند. اینکه چرا اینطور است از ماهیت پیچیده ای برخوردار می باشد که نیاز به تحلیل دقیق دارد. اما به اختصار می توان گفت که باید آن عوامل تاریخی که منجر به شکل دادن به توسعه و نزولاً شد، مدل اقتصادی که هوگو چاوز به جلو گذارده است، نقش ارتش و نهادهای مردمی جدید در "انقلاب بولیواری"، نیروهای اجتماعی و طبقه رهبری کننده درگیر در این جنبش، و بحث های کلان در مورد "سوسیالیسم قرن ۲۱" و زیوارونی های واقعی در به پا کردن انقلاب در جهان امروز، را در نظر داشت. و پس از تعمق در این موارد می توان به این نتیجه رسید که مفهوم واقعی "سوسیالیسم قرن ۲۱" چیزی به جز "وارونه کردن جهان" و برقراری جامعه "رفاه اجتماعی مردم" بر بستر فرمیسیم و رویزیونیسیم نیست.

باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا در کتاب "ملاحظات در مورد هنر و فرهنگ، علم و فلسفه" (سال ۲۰۰۵) در همین زمینه و در خصوص تغییر جهان چنین می گوید:

"در ارتباط با جهان به صورتی که امروز وجود دارد و مردمی که در جست و جوی تغییرش هستند، و به خصوص بر مبنای دگرگونی سوسیالیستی جامعه، آنچه را که می بینم اساساً سه گزینه (آلترناتیو) امکان پذیر است. اولی جهان را به همین ترتیبی که است، می خواهد. این راهکار کارگزاران و بانیان استثمار و ستم سیستم امپریالیسم جهانی است.

دومین گزینه (آلترناتیو دوم) تقریباً به معنای واقعی کلمه مکانیکی آن، جهان را وارونه کردن، است. به عبارت دیگر، افرادی که در حال حاضر استثمار می شوند به همان طریق استثمار نشوند، و از افرادی که در حال حاضر بر این جامعه حکومت می کنند، از حکمرانی یا تاثیر گذاری شان بر جامعه به وجه قابل توجهی جلوگیری شود. بر مبنای چنین گزینه ای ساختار اقتصادی ابتدائی جامعه تغییر خواهد کرد، برخی از روابط اجتماعی تغییر می یابند، و بعضی از اشکال حکومت سیاسی تغییر خواهد کرد، و برخی از این فرم های فرهنگ و ایدئولوژی تغییر خواهد کرد، اما اساساً توده های مردم به طور فزاینده ای و در پس وقوع هر جهشی پس از دیگری به روند واقعی دگرگون کردن جامعه کشیده نخواهند شد. این واقعاً یک دیدگاه رویزیونیستی از جامعه است. اگر به روزهای گذشته اتحاد جماهیر شوروی فکر کنید، یعنی زمانی که به یک جامعه رویزیونیستی تبدیل شد، سرمایه داری و امپریالیست در اصل، اما هنوز سوسیالیست در نام را به پدک می کشید، زمانی که آنها را به خاطر نقض ادعائی یا واقعی حقوق مردم سرزنش می کردند، اغلب پاسخ می دادند "شما در غرب چه کسی هستید که در مورد نقض حقوق بشر صحبت می کنید - به همه آن مردمی که در جامعه خودتان بیکارند نگاه کنید، چه حقوق بشری اساسی تر از حق داشتن شغل وجود دارد؟"

خوب، آیا آنان نقطه ای (حقیقتی) را بیان می کردند؟ بله، تا حدی. اما آنچه که اساساً آنها به پیش می گذاشتند، دیدی از جامعه ای که آنها پروژه اش را طرح ریزی کرده بودند، نوعی جامعه رفاه اجتماعی بود که اساساً نقش توده های مردم هیچ تفاوتی با آن چه که تحت شکل کلاسیک سرمایه داری بود، نداشت. پاسخ در باره حقوق مردم را نمی توان به حق داشتن شغل و کسب درآمد تقلیل داد، هر چند که این از حقوق پایه ئی (اصلی) است. این سوال مطرح است که آیا ما واقعاً جامعه را به طریقی دگرگون خواهیم کرد که از هر لحاظ، نه تنها از لحاظ اقتصادی بلکه اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی، و فرهنگی، واقعاً برتر از جامعه سرمایه داری باشد. جامعه ای که نه تنها نیازهای توده مردم را در نظر گیرد، بلکه واقعاً مشخصه اش به طور فزاینده متکی بر بیان آگاهانه و ابتکار توده مردم باشد.

شما نمی‌توانید یک جامعه نوین و جهان‌نوینی را با همان چشم انداز که به مردم در این جامعه تعلیم و تلقین شده است، داشته باشید. اگر مردم هنوز رویکردشان به جهان در جهتی باشد که آنها را مشروط و محدود می‌کند و در حال حاضر هم به زور وادارشان می‌کند که اینگونه به جامعه برخورد کنند، نمی‌توانید در جامعه یک تحول انقلابی واقعی داشته باشید و روابط نابرابر اجتماعی و همچنین روابط اقتصادی و سیاسی را از بین ببرید. چگونه توده‌های مردم می‌توانند واقعا وظیفه آگاهانه تغییر جهان را به عهده بگیرند اگر چشم انداز و رویکردشان به جهان همان باشد که تحت این سیستم موجود است؟ این غیر ممکن است، و این وضعیت به سادگی نابرابری‌های بزرگی را در هر عرصه جامعه که من در موردش صحبت کردم، بازتولید خواهد کرد.

آلترناتیو سوم یک گسست رادیکال واقعی است. مارکس و انگلس در مانیفست می‌گویند که انقلاب کمونیستی بیانگر یک گسست رادیکال با روابط تولیدی سنتی و ایده‌های سنتی است. و یکی بدون دیگری امکان پذیر نیست. آنها متقابلا تقویت‌کننده یکدیگر، به این یا آن طریق هستند.

اگر شما یک جامعه‌ای داشته باشید که در آن نقش اساسی زنان به دنیا آوردن (زائیدن) کودکان باشد، چگونه می‌توانید یک جامعه داشته باشید که در آن برابری بین زنان و مردان وجود دارد؟ شما نمی‌توانید. و اگر به سنتهای کهن حمله نکنید و اخلاقیات و غیره را که این نقش را تقویت می‌کند ریشه کن نکنید، چگونه می‌توانید روابط بین زن و مرد را دگرگون و نابرابریهای عمیقی که با تقسیم کل جامعه به ستمکاران و ستمبران، استثمارکننده و استثمار شونده ارتباط دارد، را ریشه کن کنید؟ نخیر شما نمی‌توانید.

بنابراین آلترناتیو سوم یک گسست رادیکال واقعی در هر عرصه است، یک سنتز کاملا متفاوت رادیکال است. یا اگر به طور دیگری مطرح شود، جامعه و جهانی است که اکثریت بزرگی از مردم در واقع می‌خواهند در آن زندگی کنند. جایی که در آن نه تنها آنها نگرانی در مورد اینکه غذای بعدی‌شان از کجا تأمین می‌شود، و یا اگر بیمار شوند آیا به آنها گفته خواهد شد که آنها نمی‌توانند از مراقبت‌های بهداشتی برخوردار باشند چون آنها قادر به پرداخت آن نیستند، این به همان اندازه مهم است، اما جامعه‌ای است که در آن در واقع با درگیر شدن، کشمکش با، و به طور فزاینده‌ای از طریق اداره منطقه‌ای (یا بخشی از کشور) خویش را در همه حوزه‌های مختلف جامعه بسازند.

دستیابی به این نوع از جامعه و آن نوع از جهان، رویارویی بسیار عمیق است. این چنین کاری بسیار بیشتر عمیق تر است تا اینکه به سادگی تغییر چند شکل از مالکیت اقتصاد و بر این اساس مطمئن شوید که، از رفاه اجتماعی مردم مراقبت می‌شود، اما شما هنوز هم افرادی که مراقبت از آن برای توده مردم و تمام حوزه‌های علوم، هنر، فلسفه، و همه چیز دیگر در واقع اساسا تحت نظر چند منطقه اداری (و یا بخشی از کشور) است. و پروسه تصمیم‌گیری سیاسی تحت نظر چند اداره منطقه‌ای باقی مانده است.

فراتر از آن رفتن واقعا یک مبارزه عظیم و جهانی-تاریخی است که ما پس از انقلاب روسیه (بدون در نظر گرفتن تجربه بسیار کوتاه مدت و محدود از کمون پاریس) آنرا آغاز کرده ایم، و با انقلاب چین و به ویژه انقلاب فرهنگی به نقطه اوج آن رسیدیم، اما از آن پس ما به طور موقت به عقب پرتاب شده ایم.

بنابراین ما نیاز داریم که یک جهش بیشتر به اساس جمع‌بندی بسیار عمیق از همه آن تجربه کنیم. برخی از مشکلات بسیار واقعی و آزار دهنده موجودند که ما باید با آن به منظور جمع‌بندی و حفظ بهترین از گذشته، اما فراتر از آن رفتن و حتی در آینده بهتر از آنها عمل کردن، مقابله کنیم.

حالا می‌خواهم به چند نکته در این زمینه در مورد توتالیتراریسم (اعتقاد به حکومت مطلقه و دیکتاتوری مرکزی) بگویم. گذشته از این در اینجا، من این را بسیار جالب یافته‌ام که شما می‌توانید کتابهای بی‌حد و حصری را که عمیقاً به کاوش روان (سایکی) استالین یا لنین یا مائو یافت می‌شوند، بخوانید - "چه چیزی در ذهن آشفته از این افراد می‌گذشت که منجر شد که آنها فکر کنند می‌توانند به بازسازی جهان در تصویر دیوانه شده خود پردازند و آنها را واداشت، تحت نام رسیدن به برخی از بزرگترین معنویات خوب، فاجعه بزرگی بر بشریت که آنها تحت تاثیر قرار دادند را باعث شود؟" من نمی‌دانم که چند کتاب مثل این را دیده‌ام. من هنوز ندیده‌ام، شاید وجود دارد، اما من - کتاب مطالعه روان آشفته از توماس جفرسون یا جرج واشنگتن ندیده‌ام: "چگونه است که یک فرد می‌تواند در ذهن خود به این اعتقاد برسد که آنها نه تنها به بشریت به طور کلی فایده‌ای می‌رسانند، اما دیگر انسان‌هایی که به آنها تعلق داشتند (برده‌گان سیاه پوست)؟ عمق اختلال روانی که در آن درگیر است، چیست؟ چه چیزی بیشتر از این توتالیتراریسم (مطلقه و دیکتاتوری) می‌تواند باشد که در واقع انسان دیگری را مال خود بدانید؟"

یا در مورد مطالعه آنچه که در اعماق ذهن فاسد لیندون جانسون و یا رونالد ریگان می‌گذشت، که میلیون‌ها نفر، از جمله تعداد زیادی از کودکان را به قتل رساندند، چه؟ "چه چیزی به خطا رفته است؟ جایی در دوران کودکی شان و یا جای دیگری در زندگی شان؟ ایده‌های دیوانه‌ای که باید به نحوی درونی شده باشند که منجر شد آنان باور کنند که به نام شهر درخشان در تپه یا هر چیز دیگری (اشاره به بخشی از سرود ملی امریکا- نویسنده‌گان)، آنها از حق و تعهد به کشتار هزاران و میلیون‌ها نفر از مردم بی‌گناه، برخوردارند؟"

من چنین مطالعات را هرگز ندیده‌ام. بدیهی است درباره آنها در بخش بازبینی (نقد) کتاب روزنامه نیویورک تایمز نخوانده‌ام.

با این حال، برخی از سوالات واقعی که در مورد توتالیتراریسم توسط نظریه پردازان و "پیروان اردوگاه فکری" امپریالیستها عنوان گشته که نیاز است به آن پرداخته شود. به طور مشخص، آنها در جامعه‌ای که آنرا توتالیتر می‌نامند، اما در واقعیت منظورشان دیکتاتوری پرولتاریا است، اتهام می‌زنند که اول از همه در آن یک ایدئولوژی رسمی وجود دارد که هر کس در آن جامعه باید به آن معتقد باشد. و سیاست‌های رسمی وجود دارد که هر کس باید با آن درگیر شود و نقش داشته باشد، و هر کس به ناچار باید با آن سیاست‌های رسمی همراه و هم‌رنگ شود که در آن جامعه باعث درگیری برایش نشود.

خوب در این مورد چه؟

اساساً، این یک تحریف از آنچه در جوامع سوسیالیستی جریان داشته است، می‌باشد: در وهله اول چرا این انقلابات لازم بودند و آنها به دنبال دست‌یابی و غلبه بر چه چیزی بودند، و چگونه می‌خواستند آنرا به مورد اجراء گذارند. واقعیت این است که، برای توده‌های عظیم مردم در جامعه سرمایه‌داری (و قطعاً در فنودالی)، آنها واقعاً از درگیر بودن در سیاست‌های رسمی و سیاست‌هایی که در واقع بر امور دولت و جهت جامعه تاثیر داشت، به وجه قابل توجهی منع شده بودند. و با تلقین کردن چشم‌انداز و روش و ایدئولوژی به آنها - با دلسرد کردن شان و به طور فعال جلوگیری کردن از آنها - که مانع از درک آنها از سیستم بهره‌کشی و واقعاً مانع از درک جهان در راستای تغییر آگاهانه آن اتباط دارد، می‌شوند. و این همان چیزی است که انقلاب سوسیالیستی به دنبال تغییر و همچنین آوردن آگاهی مربوط به تغییرات اساسی در اقتصاد و روابط اجتماعی است."

ادامه دارد